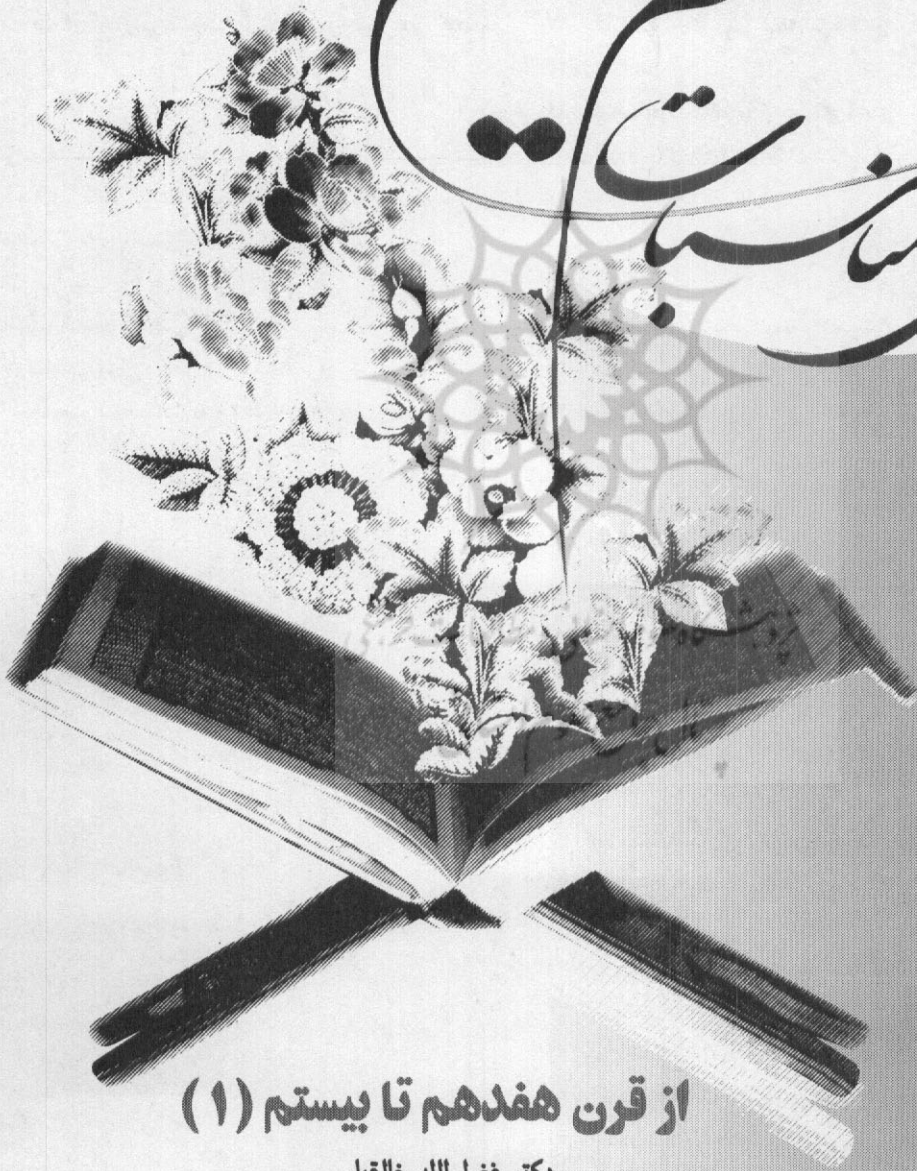


# بررسی سبک‌های عالمی و فنی



از قرن هفدهم تا بیستم (۱)

دکتر فضل‌الله خالقیان



اشاره:

آنچه در زیر می‌خوانید مجموعه بحث‌های ارائه شده در اولین دوره آموزشی «بررسی مسائل کلام جدید»، ویژه مدرسان کارشناسی ناپیوسته دینی- عربی سراسر کشور می‌باشد. نظر به آن که در این مبحث به بررسی اجمالی و گذرای مناسبات علم و دین در طول قرون گذشته پرداخته شده است مطالعه آن برای دبیران محترم خالی از فایده نیست.

یکی از موضوعات مهم و اساسی که می‌شود آن را به عنوان یک پس زمینه و بستر تاریخی، برای شکل‌گیری مفاهیم کلام جدید و اساساً بازشدن موضوع و مدخلی تحت این عنوان برشمرد، موضوع «علم و دین» است. انتخاب این موضوع به دو دلیل است:

یکی این که ما برای آشنایی با تاریخچه کلام جدید و سیر تکامل اندیشه‌های کلامی نو، چاره‌ای نداریم که این چند قرن اخیر را در مغرب زمین مرور کنیم؛ مرور تاریخی اندیشه، اعم از اندیشه علمی و اندیشه دینی و مناسباتی که بین این دو برقرار شده است؛ به طور مشخص از قرن هفدهم تا بیستم و پس از آن تا این زمان در آستانه قرن بیست و یکم هستیم.

دلیل دوم، جذابیت ذاتی و اهمیت خود موضوع است که علاوه بر مرور اندیشه‌های دینی و کلامی، این امکان فراهم می‌شود که بر اندیشه‌های فلسفی و مبانی فکر موجود در مغرب زمین که موجب بروز آن نظرگاه‌های کلامی شد، بپردازیم. یعنی در واقع علاوه بر مباحث کلامی، به رئوس اندیشه‌های فلسفی تا آن جا که بر مباحث کلامی و الهیات تأثیرگذار بوده است، اشاره خواهیم کرد.

سرآغاز بحث را جمله‌ای از وایت‌هد قرار می‌دهیم؛ فیلسوف بزرگ قرن بیستم و همکار برتراند راسل، ریاضیدان بزرگ و کسی که او را تنها مؤسس «نظام جامع متافیزیکی» قرن بیستم می‌دانند. فلسفه او «فلسفه پویش»<sup>۱</sup> نامیده می‌شود. وی علم و دین را کامل‌ترین نیروهایی می‌داند که بر انسان نفوذ دارند. او می‌گوید: «وقتی تأمل می‌کنیم که دین و علم چه ارج و اهمیتی برای بشر دارند، گزاف نیست اگر بگوییم که سیر آینده تاریخ بستگی به معامله این نسل با مناسبات و روابط فیما بین آن دو دارد.»<sup>۲</sup>

دنایای غرب، بعد از سیطره و هیمنه علم‌زدگی در قرن هجده

و نوزده که جایگاه مذهب می‌رفت رو به سستی و ضعف نهاد، مجدداً رویکردی به سوی دین دارد. از این رو اندیشمندان بزرگ غرب، همان‌طور که نمی‌توانند علم نوین را رها کنند- علمی که بنا به گفته والتر ترنس استیسی در کتاب «دین و نگرش نوین» علم را بت دنیای جدید معرفی می‌کند- به نقش شگرف دین هم اذعان کرده‌اند و سرنوشت نسل آینده را در این می‌دانند که نقش علم و دین و روابط بین این دو را به خوبی بتوانند، کشف کنند. سیری که در این نوشتار دنبال می‌کنیم، مروری است بر اندیشه‌های کلامی و نظرات علمی و مناسبات این دو از قرن هفدهم تا قرن بیستم.

### قرن هفدهم: تولد علم جدید

قرن هفدهم آغاز تولد علم جدید است. بعداً خواهیم گفت، چرا علمی را که از قرن هفدهم و با گالیله شروع می‌شود، «علم نوین» می‌گویند. یکی از هدف‌های کلی سخن حاضر این است که تفاوت علم نوین با علم پیش از خود، یعنی علم در قرون وسطا و تأثیرش در نگرش دینی را نشان دهیم. قرن هفدهم را قرن نوع‌پرور و سرآغاز تولد علم جدید دانسته‌اند.

در قرن هفدهم با دو دانشمند بزرگ و نابغه رو به رو هستیم: یکی گالیله دانشمند بزرگ ایتالیایی که کتاب «مفروضات» او منبع مهمی در شناخت افکار او به شمار می‌رود. دیگری، اسحاق نیوتون فیزیکدان فوق‌العاده انگلیسی؛ کسی که نام او تداعی کننده قانون جاذبه عمومی و کتاب مطرح او «اصول» نام دارد. تعمیم این دو دانشمند در واقع سرآغاز تولد علم جدید است. ولی قبل از این که به روش‌ها و شیوه‌هایی که این دو دانشمند در بررسی مسائل علمی به کار برده‌اند، بپردازیم، مدخل مهم برای ورود به موضوع مورد بحث این است که ببینیم از نظر قرون وسطا، منظر جهان چگونه بوده است؟ معمولاً عادت ما بر این است که به مسائل نگاه تقریباً اتمی و نقطه‌ای داریم. ولی این بار می‌خواهیم نگاهی کلی و سانترال داشته باشیم و ببینیم در یک چارچوب کلی، چه مناسباتی بین اندیشه‌ها وجود دارد؟ چه تأثیر و تأثراتی بین علم و دین در مغرب زمین رخ داده است؟ البته این نکته را نباید از نظر دور داشت که در این مباحث، مراد از دین، مشخصاً و خصوصاً دین مسیحیت است، نه دین

اسلام یا ادیان دیگر.

۳. علت صوری، یعنی تمایلات ذاتی اشیا.

۴. علت مادی یا همان زمینه‌های مستعدی که در طبیعت وجود دارد.

البته ارسطو خود قایل به تجربه بود. در مباحث منطق به خاطر دارید، آن جا که یقینات را بحث می‌کند، یکی از اقسام یقینات، بنابر آن چه ارسطو برشمرده، تجربیات است. اساساً ارسطو خود یک عالم مشاهده‌گر بود. حتی نقل شده است که مجموعه‌ای از انواع گیاهان یا جانوران داشت، ولی آنچه که در فلسفه ارسطو تعیین کننده است، علت‌های صوری است، یعنی تمایلات ذاتی اشیا. ارسطو در این جا به نوعی متأثر از افلاطون هم بود. می‌دانید افلاطون مبتکر اندیشه «مثل» است. مثل را در اصطلاح اُدیسه «forms»؛ یعنی صور می‌گویند.

در واقع، از نظر افلاطون ما عالمی داریم برتر از عالم طبیعت که صور حقیقی و لایتغیر تمام اشیا طبیعت، در آن عالم موجود است. افلاطون این صور را در عالم مثال، یعنی در عالم علوی ردیابی می‌کرد. ولی ارسطو صور را داخل طبیعت اشیا قرار داد. پس ما می‌توانیم بگوییم ارسطو از حیث قائل شدن و اعتقاد به «دکترین صور» در واقع افلاطونی بود. ارسطو شاگرد افلاطون بود، با این تفاوت که صور علوی و آسمانی افلاطون را در طبیعت و ذات اشیا فرض کرد. به همین خاطر علت‌های صوری در فلسفه ارسطو نقش اساسی بازی می‌کنند. ارسطو آن جا که جسم را مرکب از ماده و صورت می‌داند و چیزهایی که باعث فعلیت و شئیت اشیا می‌شوند، از نظر وی همان «صورت» است: «شئیه‌الشیء بصورتی لا بمادته».

در قرون وسطا، به علل غایی و احیاناً علل صوری توجه تام داشتند. اما چرا و به چه دلیل؟ در قرون وسطا عالم را مخلوق و آفریده خداوند می‌دانستند و خداوند را نه تنها آفریدگار و خالق پدیده‌های هستی، بلکه او را فیض اعلی و غایت قصوای عالم طبیعت هم به شمار می‌آوردند. خدا در سلسله مراتب هستی، در نقطه آغاز و در رأس هرم وجود قرار داشت و غایت و منتهای مقصد عالم طبیعت تلقی می‌شد.

در نگرش فلسفی قرون وسطا، جهان یک عالم ذومراتب بود که مرتبه‌های عالی مدیر مرتبه‌های دانی بودند و مرتبه‌های دانی به سمت مرتبه‌های عالی جهت‌گیری می‌کردند. غایتشان آن مرتبه‌های عالی وجود بود و در رأس این‌ها خداوند قرار داشت.

پیش از هر چیزی منظر جهانی در قرون وسطا را بررسی می‌کنیم. در قرون وسطا در سده‌های میانی اروپا، همان زمانی که برخی مقاطعش مقارن با شکوفایی تمدن اسلامی بود، نسبت به عالم و آدم و ارتباط آدم با عالم و خالق عالم، چه نگرشی وجود داشت؟ و چگونه به عالم و به ویژه آدم نگاه می‌شد؟ این موضوع را در دو بخش عمده بررسی می‌کنیم: یکی در بخش روش‌های معمول در علم و دیگری در بخش روش‌های معمول در الهیات (کلام).

در قرون وسطا کلاً روش‌های علمی مبتنی بر غایت‌اندیشی و توسل به غایت بود. علم قرون وسطا که در واقع آمیزه‌ای از فلسفه یونان، خصوصاً فلسفه ارسطویی و تعالیم مسیحی بود، روش خاصی در مسائل علمی معمول داشت؛ این روش مبتنی بر غایت‌مداری بود. بر این اساس که به چرایی پدیده‌ها پی ببرند و علت غایی یا هدف آن را کشف کنند.<sup>۳</sup>

می‌دانید در فلسفه، قدما باور داشتند که در طبیعت، چهار عنصر به این ترتیب وجود دارند: آب، باد، خاک و آتش. در تفکر قدما و در فلسفه ارسطویی، هر کدام از این عناصر یک قرارگاه طبیعی داشتند. مثلاً، قرارگاه طبیعی خاک به سمت مرکز زمین و قرارگاه طبیعی آتش به سمت هواست. بر این اساس، قرارگاه طبیعی هر یک از عناصر به منزله غایت و هدف آن عنصر عمل می‌کرد.

روش علمی در دوره قرون وسطا مبتنی بر این بود که می‌خواستند بدانند، اشیا به سمت چه چیزی میل می‌کنند و غایتشان کجاست؟ چه هدفی را از این حرکت در طبیعت تعقیب می‌کنند؟ قرارگاه عناصرها، در واقع هدف و غایت تکوینی عناصرها هم بود و علم قرون وسطا علمی بود برای کشف این غایت‌ها و چرایی‌ها. به همین ترتیب، روش علمی در قرون وسطا روش غایت‌مدارانه بود. اگر بخواهیم مشخصات علمی این دوران را قدری دقیق‌تر بررسی کنیم، لازم است نگاهی دوباره به «فلسفه ارسطویی» بیندازیم. در فلسفه ارسطو چهار علت برای پدیده‌ها قائل بودند:

۱. علت فاعلی یا زمینه‌ها و رویدادهایی که به تکوین یک پدیده منتهی می‌شد.

۲. علت غایی یا همان هدف‌های آینده.

### \* «الهیات طبیعی یا عقلی»

از اصول مسلم عقل مدد می‌جوید  
و شروع می‌کند. «الهیات وحیانی یا  
نقلی» متکی به نقل

و وحی مسیحی است.

این دو روش،

هر دو مورد توجه بودند.

خود توماس قائل بود که عقل،

قدرت درک عالم واقع را داراست.

از نظر او حتی عقل می‌تواند وجود

خدا را کشف کند و برای اثبات

وجود خدا برهان بیاورد

### \* «دنیای غرب، بعد از آن سیطره

و هیمنه علم‌زدگی در قرن هجده و نوزده

که جایگاه مذهب می‌رفت رو به سستی و

ضعف نهاد، مجدداً رویکردی

به سوی دین دارد.

از این رو اندیشمندان بزرگ غرب، همان‌طور

که نمی‌توانند علم نوین

را رها کنند. علمی که بنا به

گفته والتر ترنس استیس در کتاب «دین و

نگرش نوین» بت دنیای جدید است.

به نقش شگرف دین هم اذعان کرده‌اند و

سرنوشت نسل آینده را در این می‌دانند

که نقش علم و دین و روابط

بین این دو را به خوبی

بتوانند کشف کنند.

وقتی ما این نگرش دینی را در کنار مسائل علمی که در دوره قرون  
وسطا وجود داشت ملاحظه می‌کنیم، می‌بینیم اندیشه  
غایت‌مداری از این نگرش دینی و فلسفی خاص تغذیه می‌شود.

اگر اندیشمندی، خدا را غایت نهایی عالم بداند که تمام مراتب  
هستی به سمت او در حال حرکت هستند، پس آنچه که برای این  
عالم می‌تواند مهم باشد، کشف غایات و چرایی پدیده‌هاست.

این مبحث که چرا در نگرش دینی قرون وسطا خدا را غایت  
هستی می‌دانستند، بی‌ارتباط با برهان محرک اول ارسطو نیست.

ارسطو با برهان محرک اولش خدا را ثابت کرد. برهانی که حرکت  
عالم، حد وسط آن برهان بخواند باشد با یک اشکال اساسی

مواجه است و این اشکال را نبوغ ارسطو برطرف کرد. اشکال این  
است که علت باید با معلول خودش هم سنخ باشد؛ علت حرکت،

خودش باید متحرک باشد. علت تغییر، خودش باید متغیر باشد  
والا سنخیت بین علت و معلول از بین می‌رود. ارسطو خدا را به

عنوان محرک اول اثبات کرد. اما چگونه؟ نه به عنوان محرک اولی  
که عالم را از پشت هل می‌دهد، بلکه به عنوان محرک اولی که

عالم را به سمت خودش جذب می‌کند.

این جاست که نبوغ ارسطو آشکار می‌شود و در واقع باز همان  
اندیشه غایت‌مدارانه خودش را نشان می‌دهد. می‌توان گفت، بر

همین اساس در دوره قرون وسطا چون عالم را یک عالم معقول  
می‌دانستند، به ریشه‌یابی غایت‌ها و چرایی امور خیلی اهمیت

می‌دادند. همین‌جا اضافه کنم که در نگرش نوین، عالم دیگر  
معقول نیست و غایتی ندارد. در این نگرش، عالم کور و کر،

محصول تصادف و عاری از معناست.

از دیگر ویژگی‌های روش علمی در قرون وسطا این بود که  
برای اکتشافات علمی از روش قیاسی استفاده می‌کردند. البته این

طور نبود که در قرون وسطا، «استقرا» و «روش تجربی» به کلی  
کنار گذاشته شده باشد، ولی روش غالب، روش قیاسی بود و

گاهی در این روش، خیلی هم افراط می‌شد. به جای این که به  
مشاهده طبیعت پردازند، به قیاسات بی‌فایده رو می‌آوردند.

در دوره قرون وسطا، اشرفیت انسان را به این ترتیب توجیه  
می‌کردند که انسان پا در زمین دارد و زمین مرکز افلاک است.

همه افلاک حتی نیرین، یعنی خورشید و قمر هم به دور زمین  
طواف می‌کنند. این‌گونه تلقی می‌شد که علت گردش افلاک به

دور زمین و در واقع طواف ستارگان و سیارات به دور زمین، به

## \* روش علمی در دوره قرن وسطا

مبتنی بر این بود که

می خواستند بدانند، اشیا به سمت

چه چیزی میل می کنند و غایتشان کجاست؟ چه

هدفی را از این حرکت در طبیعت

تعقیب می کنند؟ قرارگاه عنصرها،

در واقع هدف و غایت تکوینی عنصرها

هم بود و علم قرون وسطا، علمی

بود برای کشف این غایت ها و چرایی ها

## \* از نظرگاه کلامی در دوره قرون وسطا،

دو مطلب دیگر هم جز اصول

دیانت مسیحیت

تلقی می شد: نخست این که

شرط ایمان در فرد مسیحی کاتولیک،

قبول وثاقت کلیسا است. در سنت کاتولیک،

ایمان فرد مسیحی زمانی مقبول و معتبر

است که از راه کلیسا باشد.

ویژگی دیگر حاکم در آن عصر این بود

که تنها تفسیر معتبر از «کتاب مقدس»،

تفسیری است که پاپ و کلیسا

ارائه می کند و تفسیر کتاب مقدس در انحصار

پاپ و کلیسا قرار دارد. حتی از آن مهم تر،

شرط ایمان، پیمودن

طریق کلیسا است. این دو اندیشه در قرن

هفدهم با ظهور «رفورمیسم»

لوتر و کالون دچار تغییر

و تحول شد

این دلیل است که انسان به عنوان اشرف مخلوقات در زمین استقرار پیدا کرده است. پس یک نظریه کیهانی خاص در دوره قرون وسطا وجود داشت و این خیلی مهم است. وقتی وارد قرن هفدهم می شویم، خواهیم دید گالیله چه بلایی بر سر این اندیشه می آورد. البته پیش تر از گالیله، کپرنیک لهستانی اندیشه خورشیدمحوری را مطرح کرده بود.

از ویژگی های دیگر دوره قرون وسطا نگرش رئالیستی بود. دانشمندان آن دوران قایل به اصالت واقع بودند. از نظر آن ها، جهان به همان صورتی که درک و دریافت می شود، واقعاً به همان صورت وجود دارد: اولاً جهان واقعیت دارد؛ ثانیاً جهان را با همان واقعیت نفس الامری اش و همان گونه که هست، درک می کنیم.

پس بینش رئالیستی از ارکان علمی نگرش دوره قرون وسطا بود. ویژگی های دیگر قرون وسطا این بود که نگرش به عالم نگرشی «راکد» و «استاتیک» بود. آن ها همه انواع را «کامل الخلقه» و «لایتغیر» و «لایتبدل» می پنداشتند. بر اساس تعالیشان تصور می کردند انواع طبیعی موجود در عالم از انواع گوناگون حیوانات و گیاهی گرفته تا انسان، به همان ترتیبی که الان دیده می شوند، بدون هیچ تغییر و تبدیلی آفریده شده اند. از دید آن ها، در انواع موجودات زنده هیچ تغییر و تبدیلی رخ نداده است. حالا شما در نظر بگیرید با نظریه «تکامل انواع داروین» در قرن نوزدهم که بعداً به آن اشاره خواهیم کرد، این قضیه دچار چه تنش ها و لرزش هایی می شود.

ویژگی آخر این که در دوره قرون وسطا طبیعت را یک ارگانیسم زنده فرض می کردند. در این دوران، جهان به منزله یک پیکر اندام وار و ارگانیسم بود. این در حالی است که وقتی بعد از گالیله، نیوتون ظهور می کند، نگرشی که در پی کاوش های علمی وی در مغرب زمین حاکم می شود، نگرش «ماشینیسم» است. عالم همچون یک ماشین بزرگ فرض می شد که به «ماشین جهانی نیوتون» معروف بود.

تا به این جا، مؤلفه ها و ویژگی های تفکر دینی دوره قرون وسطا را بررسی کردیم و اشاره وار به برخی از رابطه های آن با تحولات علمی سده های آتی اشاره کردیم. حالا ببینیم در مباحث «الهیات» و در مباحث «کلام» از چه روشی پیروی می کردند و چه نگرشی بر آن ها حاکم بود. می دانیم فلسفه «اسکولاستیک» یا فلسفه «قرون وسطا» عمیقاً متأثر از توماس آکوئیناس ایتالیایی

است.

آکوئیناس فیلسوف بزرگی است و او را می‌توانیم در زمره فلاسفه «مشاء» قلمداد کنیم. سنت فلسفی توماس، سنت مشایی است. او عقاید مسیحی را با فلسفه یونانی درآمیخت و الهیات مسیحی را در آن دوران سامان داد.

اصول عقاید مسیحیت به عنوان یک دین خاص، عبارت است از تثلیث، تجسد و فدیه شدن حضرت عیسی (ع). «تثلیث» عبارت است از این که خداوند با وجود طبیعت واحدش، در سه اقلیم تجلی پیدا کرده است: اقلیم «اب»، «ابن» و «روح القدس». اصل تجسد به این معناست که خداوند در عیسی متجسد شده و در عیسی حلول کرده است. با تجسد خداوند در عیسی و مصلوب شدن وی، فدیه و کفاره‌ای شد، برای گناهان ذاتی تمام ابنای بشر.

در مسیحیت، بشر جبلاً و ذاتاً گنهکار متولد می‌شود. به همین علت، در عالم مسیحیت یکی از آداب این است که کودک به دنیا آمده را، برای پاک کردن از گناه جبلی یا ذاتی غسل تعمید می‌دهند. در هر حال، در قرون وسطا هم الهیات طبیعی رواج داشت، هم الهیات روحانی.

«الهیات طبیعی یا عقلی» از اصول مسلم عقل مدد می‌جوید و شروع می‌کند. «الهیات وحیانی یا نقلی» متکی به نقل و وحی مسیحی است. این دو روش، هر دو مورد توجه بودند. خود توماس قایل بود که عقل، قدرت درک عالم واقع را داراست. از نظر او حتی عقل می‌تواند وجود خدا را کشف کند و برای اثبات وجود خدا برهان بیاورد.

از نظرگاه کلامی در دوره قرون وسطا، دو مطلب دیگر هم جزو اصول دیانت مسیحیت تلقی می‌شد: نخست این که شرط ایمان در فرد مسیحی کاتولیک، قبول وثاقت کلیسا است. در سنت کاتولیک، ایمان فرد مسیحی زمانی مقبول و معتبر است که از راه کلیسا باشد. ویژگی دینی دیگری هم که در آن عصر حاکم بود، این است که تنها تفسیر معتبر از «کتاب مقدس»، تفسیری است که پاپ و کلیسا ارائه می‌کند و تفسیر کتاب مقدس در انحصار پاپ و کلیسا قرار دارد. از آن مهم‌تر، شرط ایمان، پیمودن طریق کلیسا است. این دو اندیشه در قرن هفدهم با ظهور «رفورمیسم» لوتر و کالون دچار تغییر و تحول شد.

لوتر گفت: «شرط ایمان، قبول کلیسا نیست. همان‌طور که

مسیح به مدد تجربه شخصی توانست به خدا ایمان بیاورد، فرد مؤمن مسیحی نیز به مدد همین تجربه شخصی و همین رویکرد قلبی، می‌تواند ایمان بیاورد.

این اندیشه و تجربه دینی از لوتر باقی مانده و اثر خودش را گذاشته است. الان هم یکی از مباحث بسیار مهم و مطرح در مباحث کلامی جدید، بحث تجربه دینی است. بر اساس اندیشه‌های لوتر و کالون، دیگر تفسیر انحصاری کتاب مقدس، در اختیار کلیسا نیست.

به تفکرات کلامی قرون وسطی برمی‌گردیم. از دیدگاه توماس، خداوند هم محرک غیرمتحرک است و هم پدر انسان وار مؤمنان است. از نظر وی، وجه فلسفی و معقول خدا این بود که محرک غیرمتحرک است و وجه دینی هم این بود که پدر انسان وار طبیعت و انسان‌هاست. شما می‌دانید همین الان هم مسیحی‌ها خدا را به عنوان پدر انسان‌ها می‌شناسند. این تصور قرون وسطایی را از خدا در نظر بگیرید. دقیقاً آمیزه‌ای است از فلسفه یونانی و تعالیم محرف مسیحیت؛ محرک غیرمتحرک و به اضافه پدر انسان وار.

از دید فلسفه الهی قرون وسطا، خداوند عالی‌ترین مرتبه از سلسله مراتب وجود است. انسان، یعنی اشرف مخلوقات، در مرکز افلاک قرار دارد و جهان در خدمت انسان و انسان در خدمت خداست. این‌ها از ممیزیات اصلی اندیشه دینی قرون وسطا بوده است.

ما پیش از این، ویژگی‌های تفکر علمی و دینی قرون وسطا را بررسی کردیم. بعضی از این ویژگی‌ها بسیار اهمیت داشتند و به منزله مدخلی برای ورود به دنیای علم جدید تلقی می‌شدند.

زیرنویس

## 1. Process Philosophy

۲. علم و دین، ایان باربور، ترجمه بهالالدین خرمشاهی.

۳. این موضوع را باید به خاطر سپرد تا وقتی که به گالیله می‌رسیم، ببینیم او در این نگرش و روش علمی چه تحولی ایجاد کرد.